



پهلوانان در شاه نامه

اش با همه ی خطراتی که برایش دارد به میلان می رود تا تازیانه اش را بیابد. هم در آن جا هست که به دست تزاو کشته می شود. کار بهرام جز این نیست که نمی خواهد تازیانه ای که نامش بر آن نوشته شده به دست دشمن بیفتد. افتابان این تازیانه به دست تورانیان برای پهلوانی مانند بهرام ننگ است. هم چنین برای پهلوان حماسه ، کشته شدن در میدان کارزار بهتر است تا به هموردش پشت کند و از میلان بگریزد. آنان تن به کارهای خطرناک و بزرگ می دهند. ترس در قلموس شان معنا ندارد. و بر این باور از مرگ هم هراسی ندارند. از این رو آنان همواره با خطرات گوناگون دست و پنجه نرم می کنند. پهلوانان شاه نامه گذشته از دارا بودن تمامی این ویژگی ها جنگ اوران قابلی هم هستند. از این رو بار اصلی جنگ ها بر دوش آن ها می باشد. شکست یا پیروزی در این پیکارها بسته به توان و دلیری پهلوان دارد. در شاه نامه این برترین اثر گران قدر ادبیات حماسی جهان با پهلوانان بسیاری آشنا می شویم. چه در اردوی سپاه ایران و چه در سپاه توران. به عنوان نمونه در اردوی سپاه توران پهلوانی خردمند وجود دارد، به نام پیرلان ویسه ، که اگر گاهی رستم یا کاووس یا گودرز ، نا سزایی به او نسبت می دهند ، باید این گفته ها را از دید دشمن دانست. و الا پهلوانی مانند پیران ویسه نمونه یک پهلوان نیک آیین است. این پهلوان در آخرین نبرد سرنوشت ساز زندگی اش در برابر گودرز قرار می گیرد و تا آخرین توانش با گودرز پیکار می کند. گودرز به او پیشنهاد می کند تا تسلیم شود و به کیخسرو پناه ببرد. گودرز او از پای در می آورد بی هوده نیست که حکیم توس او را بر بلندای کام مرگ می فرستد. نه این که از اسب بر زمین بیفتد و سرنگون شود. پهلوان هموردش گودرز با این که بیش از هفتاد تن از فرزنداناش را در این جنگ ها که پیران سپه سالار سپاه بوده از دست داده ، در خود این بدی را نمی بیند تا سر از تن پیران جدا کند. پس آرام سر پهلوان پیر را در سایه ی درفشش قرار می دهد. گودرز با این کار جلوه ای انسانی به نمایش می گذارد که نفرتی عمیق از جنگ را در جان انسان بیدار می کند. کار گودرز بازتاب روح جوان مردی در آیین پهلوانی است. پاسداشت حرمت انسان است ، اگر چه

بررسی شخصیت رستم در شاه نامه

رستم این بزرگ ترین پهلوان شاه نامه که نامش با اثر فرزانه توس جاودان شده است. هم چون قهرمانان استوره ای دیگر ملت ها جلوه ای از انسان آرمانی را به نمایش می گذارد. این قهرمانان ، گاه شکست ناپذیر یا حتا رویین تن می شوند مانند (اسفندیار ، اشیل ، زیگفروید) به پیکار موجودات اهریمنی ، افسانه ای و ماورایی می روند و پیروز باز می گردند (هفت خون . اما رستم قهرمان استوره ای شاه نامه ، اگر از گذر هفت خون و کشتن اکوان دیو و تی پا زدن به سنگ بزرگی که بهمن از بالای کوه به سوی رستم رها می کند بگذریم ، تمام پیش آمدهای دوران زندگی و رفتارش کاملاً انسانی است . اگر چه رویین تن نیست اما در زور بازو و دلیری مانندی ندارد تنها در دو نبرد رستم در برابر حریف ناتوان می شود. اولین بار زمانی است که در کشتی اول ، سهراب پشت او را بر خاک می آورد. دومین بار زمانی است که با اسفندیار هموارد شده و تیرهایش بر او کارگر نمی شود. از تیررس اسفندیار می گریزد و بر بالای کوه می رود.

رستم هم چون پهلوانان دیگر ویژگی های خاص و عام دارد و ویژگی عام پهلوانان در ابتدا زورمندی و توان جسمی آن ها است. پهلوانان تنها با زور و توان به مرحله پهلوانی نمی رسند بلکه باید آیین جوان مردی را هم همراه با پرورش جسم بیاموزند. این مرحله دشواری بیشتری در پیش دارد ، و همه کس از این مرحله بیرون نخواهد آمد. اگر در پهلوانی این هر دو با هم جمع شود، پهلوانی کامل خواهد بود. در بررسی شخصیت رستم تمام این مراحل را می بینیم. او تنها یک پهلوان زورمند نیست ، پهلوانان می کوشند تا برای خود نام به دست آورند و در مقابل از هر آن چه به ننگ آلوده است گریزان می باشند. از این رو می بینیم که بهرام پسر گودرز که یکی از خوش نام ترین پهلوانان شاه نامه هست ، زمانی که تازیانه اش در میدان نبرد گم می شود ، شب هنگام برای یافتن تازیانه

«پيام اور توس» پهلوانان به آيين را در زير

پای اسپان نمی میراند...

عبدالله آهار
پاره نخست
کشته خویش

دشمن باشد. کار پیران در نپذیرفتن پیشنهاد گودرز، آیین پهلوانی است. پهلوان می میرد اما تنگ در قاموس او راه به جایی ندارد. از ویژگی های دیگر پهلوان غرور است. آزادگی و بی نیازی دست آورد این غرور است. از این رو می بینیم پهلوانی هم چون رستم در مقابل کاووس سرخم نمی کند. به گشتاسب و دربار او بی اعتنا است. اما حریف مجلس بزم و باده کیخسرو چون است.

ویژگی های فردی رستم:
 رستم تنها پهلوانی در شاه نامه هست که از ابتدای تولد تا آخرین گاه زندگی اش را حکیم توس به بهترین وجه پرداخته است. به عنوان نمونه ما از گودرز جز این نمی دانیم که او پورکشواد است. در تمام نبردهای کین خواهی ایرانیان با تورانیان حاضر است. از حرصی که نزد شاهان دارد آگاه می شویم. با پسرانش (رهام، بهرام، گیو، هزیر، فرهاد، شیدوش) آشنا می شویم. و این که بیش از هفتاد تن از فرزندانش را در نبردها از دست داده. کشته پیران و پسه بوده است. همین و دیگر چیزی نمی دانیم. اما در مورد رستم، داستان به گونه ای دیگر است. تمام جزئیات زندگی او و رفتارش را حکیم فرزانه توس به نمایش می گذارد. از تولد تا مرگ. با چاره گری سیمرخ روبه ر با با شراب بی هوش می سازند و پهلویش را می شکافتند تا بچه به دنیا بیاید. نام او را رستم می گذارند. رستم یا روستهم واژه ای است ترکیبی از رستن یا رستن به معنای روئیدن رستن به معنای آزاد و رها هم در فرهنگها ما معنا شده است. تهم به معنای نژاد. تخمه بی ستر شانه و بی همتا در فرهنگ ما آمده است. تهم، هم چنین در نام های دیگر مانند تهماسب، تهمورس، تهمینه و تهمین ترکیب شده است. رستم را ده دایه شیر می دهند. پس از شیر خورگی خوراک پنج مرد بزرگش می دهند. در نوجوانی یک گور خوراک او است. به جز رخش هیچ اسبی توان سوارگی او را ندارد. کسی را یارای بلند کردن کمان و گرز او نیست. او پادشاهان بسیاری را هنگام سختی ها به پیروزی می رساند هر جا که سپاه ایران با شکست روبه رو می شود این رستم است که نجات دهنده سپاه ایران می شود. ورود او به میلان کارزار برابر است با پیروزی. حریفان می دانند که با وجود رستم پیروزی امری محال است. پیاده نبرد کردن رستم و کشته شدن اشکبوس کشتی به اولین تیر رستم یکی از زیباترین صحنه های پیکار رستم می باشد که بسیار دقیق و هنرمندانه توصیف شده است. این پیروزی پس از شکست های بی دری که نصیب سپاه ایران به سپه سالاری توس شده است، کار جنگ را به انجام می رساند. و تورانیان شکست خورده از میلان می گریزند. رستم با این پیروزی ها در پیکارهای جان فرسا و طاقت سوز از مرز پهلوانی عادی فراتر می رود و تبدیل به قهرمانی استوره ای می شود. ما در این بحث می کوشیم تا رفتارهای رستم را در ماجراهای گوناگون که گاه مانند دیگر انسان ها دروغ می گوید، ترفند می سازد، اشک می ریزد.

مفرور است و جوان مرد، حریف بزم و باده و شاد خوار است ... نشان دهیم. پس برای شناختن این بزرگ ترین پهلوان شاه نامه لازم است که از ابتدا شروع کنیم و به منش های نیک و بد او بپردازیم.
 رستم توجولن است که پیل سید را که در شهر رها گشته و ترس و ازار مردم را سبب شده، با کوبیدن گریز بر سرش از پای در می آورد. زال که از بی یاری و زور بازوی او آگاه می شود، بر آن می شود تا او را به کوه سپند بفرستد تا کین نریمان را که در زمان فریدون کشته شده از ساکنین دژ بستاند رستم با لباس بازرگانان و اختراعی که بار نمک دلوند به راه می افتد، و بدین ترفند ولرد دژ می شود. شب هنگام تیغ می کشد و پس از کشتن نگهبانان دژ نبرد را آغاز می کند. در این نبرد رستم پیروز می شود. گنج های آنان را می گشاید. بر اختران یار می کند و به زابل می آورد. این اولین نبرد رستم می باشد و هم اولین ترفند او. از این گونه ترفندها پهلوان دیگر هم استفاده کرده اند. مانند اسفندیار زمانی که می خواهد خواهرانش را که در روئین دژ اسیر شده اند نجات دهد. او هم با جامه بازرگانان ولرد دژ می شود. رستم اما از این ترفند در زمانی هم که سهراب به ایران لشکر کشیده و دژ سپید را گرفته استفاده می کند، و با جامه مردان ترک ولرد دژ می شود تا از کار سهراب و تورانیان آگاه شود. هم در این موقعیت هست که ژنده رزم به دست رستم کشته می شود. رستم هم چنین زمانی که بیژن در توران به فرمان افراسیاب در چاهن زلفی شده است، باز با لباس بازرگان و شترانی که کالا برای خرید و فروش دلوند ولرد شهر ختن می شود، تا بدین وسیله از کار بیژن آگاه شود. رستم سرانجام با کمک منیژه بر سر چاه می آید و بیژن را نجات می دهد. در تمام این سه مورد که رستم این ترفند را به کار می گیرد خالی از هر گونه جنبه منفی می باشد، و شخصیت او خدشه دار نمی شود. رستم در ماجرای اکولن دیو به دروغ متوسل می شود. و در پاسخ اکولن دیو که از رستم می خواهد او را به کوه بیندازد و دیو بر خلاف گفته رستم او را به دریا می اندازد. رستم با این دروغ از مرگ حتمی نجات پیدا می کند. سرانجام در نبردی دیگر اکولن دیو را می کشد. دروغ رستم به اکولن هیچ جای سیرزنی ندارد، بل که نشان از درایت رستم دارد. اما بزرگ ترین دروغ رستم که به نیرنگ آورده هست، در ماجرای نبرد با سهراب رخ می نماید. کاربرد این نیرنگ تنها جان رستم را از مرگ نمی رها کند، بل که ترازوی را رقم می زند. رستم در واقع خودش را می کشد. گرچه فرزند کسی در تاریخ سابقه دارد و شاهان و امیرانی بوده اند که بدین وسیله مدعی آتی خود را سر به نیست می کردند یا به نوعی که نتواند به سلطنت برسد مثلا کور می کردند. فرستادن اسفندیار به نبرد با رستم از همین ماجراها است. گشتاسب، اسفندیار مدعی سلطنت را به جنگ رستم می فرستد. (چون برایش گفته اند که مرگش در زابل خواهد بود) تا با خیال راحت شاهی کند. اما مرگ سهراب به دست رستم از نوعی دیگر است. سهراب مدعی کاووس است و

صحنه آرای
 میدان، جنگ
 رستم و اشکبوس
 و کشته شدن
 اشکبوس با
 نخستین تیر رستم
 یکی از زیباترین
 صحنه های نبرد
 شاه نامه است



۳۱

پهلوانان به آیین در شاه نامه ستم ستیز اند و نه ستم پذیر



شاهنامه

می خواهد پدر را بر تخت شاهی بشناسند.
سهراب زمانی که در می یابد که فرزند جهان پهلوان رستم است
به مادر می گوید:
کنون من ز ترکان و جنگ آوران

فراز آورم لشگری بی کران
بر انگیزم از گاه ، کاووس را
ز ایران بیرم بی طوس را
به رستم دهم تاج و تخت و کلاه

نشانش بر گاه کاووس شاه
سهراب جوان خامی است . مغرور بازوی خویش و فرزندی
رستم . دشمن طاووس آمد پر او (مادر از او می خواهد تا این
راز که او فرزند رستم هست آشکار نگردد . اما سهراب جوان می
گوید چرا این راز را پنهان نگاه دارم . غافل از این که افراسیاب
آگاه شده که او فرزند رستم است . پس هومان و بارمان را با
سپاهی به یاری اش می فرستد و به آن دو می گوید که مبادا
این پدر و پسر یک دگر را بشناسند
گره داستان این جا هست که پدر و فرزند یک دگر را به چهره
نمی شناسند . سهراب نام پدر را می داند اما رستم حتا نام
فرزندش را نیز نمی داند . رستم تنها می داند که پسری دارد که
اکنون کودکی بیش نیست و او را با جنگ آوری کاری نیست
در این داستان عوامل متعدد دست به دست هم می دهند تا
سهراب به دست رستم کشته شود و این تراژدی شکل بگیرد
این عوامل به ترتیب ورود به داستان از این قرارند . افراسیاب
می خواهد از این فرصت سود جوید و به ایرانیان به ویژه رستم
آسیب رساند . پس هومان و بارمان را به کمک سهراب می
فرستد . این دو نقش خود را به خوبی اجرا می کنند . در گفت و
گویی سهراب به هومان می گوید این پهلوانی که امروز با او نبرد
کردم گمان دارم که رستم باشد . اما هومان او را می فریبد و می
گوید مطمئن باش که او رستم نیست . من خود چند بار با او نبرد
کرده ام . این شبیه رستم است . عامل دوم ژنده رزم است . دایی
سهراب که رستم را می شناسد اما طی یک ماجرای ساده شی
که رستم با جامه ی ترکان وارد دژ شده است به دست رستم
کشته می شود . هژیر کنوال دژ سپید که گرفتار سهراب شده از
بیم آن که مبادا به رستم گزند برسد تمام پهلوانان سپاه ایران
را به سهراب نشان می دهد اما رستم و درفش او را به پهلوانی
چینی نسبت می دهد و بدین شیوه او را گم راه می کند . کار
به رویارویی پدر و پسر می انجامد برای اولین بار رستم در برابر
حریف کم می آورد . رستم در کشتی نمی تواند پهلوان جوان
را از جای بر کند ، کاری که رستم به آسانی در هر نبرد انجام
می داد . ذهن رستم آشفته می شود بیم آن دارد که از سهراب
شکست بخورد . این برای رستم ننگی بزرگ است که در برابر
پهلوانی جوان شکست بخورد . سهراب رستم را از جای بر می
گیرد و بر زمین می زند . خنجر می کشد تا سر از تنش جدا
سازد . رستم به دروغ می گوید در آیین ما نیست که در کشتی
اول همآورد را بکشیم . سهراب ، رستم را امان می دهد . نبرد را

به فردا واگذار می کند . رستم شب هنگام به نیایش یزدان می
پردازد و از او می خواهد تا توان گرفته شده اش را باز پس دهد
(رستم در جوانی از سنگینی وزن اش در زمین فرو می رفت .
پس از یزدان پاک خواست تا اندکی از این توان را بستاند) اکنون
رستم به این توان احتیاج دارد . رستم با برادرش زواره به نوعی
وصیت می کند . کاری که در نبردهای پیشین سابقه نداشته و
این خود می رساند که رستم در برابر این پهلوان جوان خود را
باخته است . با درخشش خورشید دو همآورد به میلان می آیند .
سهراب اما دلش مایل به جنگیدن با رستم نیست . گفت و گوی
سهراب با رستم را از زبان حکیم توس بشنویم:

که شب چون بدی روز چون خواستی ؟
ز پیکار بر دل چه آراستی ؟
ز تن دور کن ببر و شمشیر کین
بزن جنگ و بی داد را بر زمین
بیا تا نشینیم هر دو به هم
به پیش جهاندار پیمان کنیم
دل از جنگ جستن پشیمان کنیم
بمان تا کس دیگر آید به رزم
تو با من بساز و بیارای بزم
دل من همی بر تو مهر آورد
همی آب شرمم به چهر آورد
اما رستم به سخنان سهراب اعتنا نمی کند و خواهان ادامه
نبرد می شود ، تا به هر شکل او را از سر راه خود بردارد رستم
می تواند با سهراب سازش کند و کاووس هم شاهی نیست که
بتواند به رستم ایراد بگیرد اما رستم بیم آن دارد که در میان
پهلوانان سپاه بی اعتبار شود . سهراب تمام نشانی های رستم
را دارد . اما رستم با آن ذهنیت آشفته نمی تواند آن را دریابد . تا
جایی که فرزانه توس خود به زبان می آید و می گوید:
همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه دردشت گور
و سرانجام در کشتی دوم است که رستم کار را تمام می کند .
با به خاک آمدن پشت سهراب ، خنجر می کشد و پهلوش
را می شکافد کشته شدن سهراب و آگاه شدن رستم از این
که فرزندش را کشته دقایقی بیش طول نمی کشد . آوار درد
و رنجی که به یک باره بر رستم فرو می آید ، یادافره نیرنگی
است که رستم به کار می برد و در کارنامه ی رستم می ماند
که دستش به خون پسر آغشته شده است . در بررسی زندگی
رستم یک بار دیگر هم ، به ماجرای می رسیم که رستم توسط
زال و به تدبیر سیمرغ به نوعی نیرنگ و افسون می سازد . و آن
نبرد رستم است با اسفندیار . این داستان شباهت های بسیاری با
رستم و سهراب دارد . شباهت ها عبارتند از این که در این نبرد
هم ، پیکار جوی جوان در مقابل همآوردی کهنه کار قرار گرفته
است . مبارز جوان به دست همآورد پیر از پای در می آید . در این
جا هم باز داستان پسر کشی است . با این تفاوت که گشتاسب
خود عمل نمی کند . بل که اسفندیار را در موقعیتی قرار می دهد
تا به دست رستم کشته شود در این داستان هم هیچ کدام از دو

هماورد پیروز میلان نیستند. پیروز واقعی در رستم و سهراب افراسیاب بود و در این جا گشتاسب شباهت دیگر این که در هر دو داستان نبرد خوبی با بدی نیست بر خلاف تمامی جنگ ها که رستم در آن حضور دارد (تمام جنگ های کین خواهی) نکته ی پاریک این داستان در آن جا هست که هر دو قهرمان نیک هستند. اسفندیار در این جا همان رستم است در برابر سهراب (چون در نبرد با سهراب این رستم بود که می خواست نبرد کند و به هر صورت او را از میان بردارد در این جا اسفندیار هست که می خواهد بجنگد و رستم را به هر شیوه که شده تسلیم کند). رویارویی رستم با اسفندیار در زمانی اتفاق می افتد که رستم در گذار زمان انسانی کار آزموده و سرد و گرم چشیده روزگار شده است. او تمام قله های نام و پیروزی را به دست آورده. شگفتی این داستان تحمل و مدارایی است که رستم در برابر اسفندیار از خود نشان می دهد کاری که در گذشته ی او به هیچ وجه سراغ نداشتیم. چکیده داستان را مرور می کنیم. تا درلیم که رستم در برابر اسفندیار تا چه اندازه مدارا می کند رستم از دربار شاهان کناره گرفته و به فرمان روایی نیمروز روزگار می گذراند اسفندیار اما جوانی است جویای نام. از پدر می خواهد تا شاهی را به او بسپارد و گشتاسب که خود به همین روش از پدر تاج شاهی گرفته، به اسانی حاضر به واگذاری شاهی به اسفندیار نیست. آخرین شرط گشتاسب به اسفندیار این است که به زابل برود و رستم را دست بسته به دربار بیاورد اسفندیار با این که رستم را بی گناه می داند و به گشتاسب می گوید:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر

که کاووس خوندی و را شیر گیر

ز گاه منوچهر تا کی قباد

همه شهر ایران بدو بود شاد

اما سرانجام تسلیم گشتاسب می شود، و به گفته های مادرش کنایه کن که او را از این کار پرهیز می دهد اعتنا نمی کند و به زابل می رود از نخستین دینلر به رستم می گوید باید ترا دست بسته به دربار گشتاسب ببرم برای رستم این بزرگ ترین اهانت است. با این وجود رستم باز ملاحظه اسفندیار را می کند. اما اسفندیار مغرور که دل در کار شاهی دارد، گوش شنوایی ندارد برای او چه فرمان یزدان چه فرمان شاه اسفندیار حتا نژاد رستم را به سخره می گیرد رستم از نژاد خویش دفاع می کند رستم در می یابد که اسفندیار در دام دسیسه گشتاسب گرفتار آمده، پس تا می تواند با اسفندیار مدارا می کند کاری که هیچ گاه تا این حد از رستم دیده نشده است. رستم می داند که نبرد با اسفندیار هم به سود او نخواهد بود پس به اسفندیار می گوید حاضر است که در راه رسیدن به شاهی او را کمک کند باز هم سودی نمی بخشد پهلوان در پیرانه سری رویارو با شاه زاده مغروری شده که نه تنها به گذشته او و آرزوی که در پیش گاه شاهان پیشین داشته بهایی نمی دهد، بل که می خواهد او را دست بسته به دربار ببرد به سخنان رستم هنگام رفتن از سراپرده اسفندیار گوش می دهیم:

به کریاس گفت ای سرای امید

خنک روز کاندر تو بد جمشید

همایون بدی گاه کاووس کی

همان روز کبخسرو نیک بی

در فرهی بر تو اکنون بیست

که بر تخت تو ناسزا بر نشست

رفتار این شاه زاده جوان و مغرور با رستم و ننگه نقلستن حرمت جهان پهلوان پیر او را به یاد گذشته ها می اندازد که نزد پادشاهان پیشین چه گناه و منزلتی داشته است. در عین حال می رساند که رستم در این دینلر و گفت و گو چه اندازه شکیبایی از خود نشان داده است. همین رستم کوچک ترین بی حرمتی از کاووس را چنان تند پاسخ می گوید، که کاووس از او بوزش می خواهد. اما اکنون در موقعیتی قرار گرفته که به اسفندیار می گوید:

من از کودکی تا شده ستم کهن

از این گونه از کس نبردم سخن

مرا خوری از بوزش و خواهش است

وزین نرم گفتن مرا کاهش است

رستم می پذیرد که به دربار بیاید و از گشتاسب بوزش خواهی کند. اما سخن اسفندیار همان است که از ابتدا گفته بود: یا دست های بسته و رستم این ننگ را نمی پذیرد. نبردی ناخوشسته بر او تحمیل می شود. دو هماورد رو در روی یک دگر قرار می گیرند اسفندیار روپین تن است و تیرهای رستم بر او کارگر نمی شود رستم خسته از تیز و تیغ اسفندیار به بالای کوه می رود رخش هم مانند رستم خسته، و دیگر توان مبارزه ندارد اسفندیار در آستانه پیروزی است. رستم را امان می دهد و ادامه نبرد را به فردا وا می گذارند هیچ گاه رستم در چنین وضعیتی گرفتار نشده. رستم به خانه می آید. زال هم می داند که این نبرد شومی است. پیکاری است که هر دو سر آن شکست است. زال به ناچار سیمرغ را می خواهد و از او چاره می جوید. سیمرغ چاره را زدن تیر گزین بر چشم اسفندیار می داند اما شرط می کند که، این آخرین راه علاج است. به رستم می گوید با او تا می توانی مدارا کن. و رستم باز هم چنین می کند اسفندیار، مغرور به زور بازو و روپین تنی خویش گوش شنوایی ندارد رستم به ناچار تیر گزین بر کمان می گذارد لحظه ای درنگ، و آن گاه سر بر آسمان می کند و:

همی گفت گای پاک دلدلر هور

فزاینده دانش و فر و زوز

به یاد افره این گناهم مگیر

تو ای آفریننده ماه و تیر

تا اسفندیار به خود آید، تیر از کمان رها شده و راست بر چشم اسفندیار می نشیند.

نگون شد سر شاه یزدان پرست

بیفتاد چاچی کمانش ز دست

خم آورد بالای سرو سهی

از او دور شد دانش و فرهی

دامه دارد...

رستم اگر چه پهلوانی
آرمانی است اما
کردار، رفتار و
گفتارش همانند
انسان های معمولی
است. رستم مانند
پهلوانان یونانی
« قهرمان - خدا »
نیست

